

# واژه هائی از شاهنامه فردوسی

## بکار رفته در کتاب "افغانستان در شاهنامه"

داکتر فریار کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

در موقع ترتیب، تنظیم، ویرایش و تایپ دوباره کتاب "افغانستان در شاهنامه --- شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا" اثر علامه احمد علی کهزاد، جهت تجدید چاپ، به فکر آن شدم تا تشریحی از واژه های اشعار شاهنامه را که در این کتاب بکار رفته است ترتیب داده و جهت سهولت خوانندگان گرامی شامل کتاب سازم. اینکار تا حدی تکمیل شده است و بعد از آنکه تمام شد در اخیر کتاب مذکور گنجانیده خواهد شد. بهر حال تا نشر مجدد کتاب اینک قسمت اول آنرا خدمت علاقمندان تقدیم میدارم. ممکن بعضی از بیخبران این واژه ها را خارجی بدانند و بر من انتقاد کنند ولی من به تمام آنانیکه برای غنای و احیای زبان فارسی/دری میکوشند، توصیه میکنم تا این واژه ها را بکار برند زیرا اینها همه در سرزمین ما ایجاد شده اند که متأسفانه در طی قرن ها از زبان و فرهنگ ما دور نگهداشته شده اند. یکی از اهداف علامه احمد علی کهزاد در پهلوی ثبوت مسایل تاریخی که در شاهنامه فردوسی ذکر شده است و آنها در متن کتاب ذکر است، همچنان استفاده از اشعار فردوسی جهت غنای و احیای زبان فارسی/دری میباشد. امید است این نوع فعالیت ها زمینه پیدا نمودن اصطلاحات علمی را در زبان فارسی/دری مهیا کند که بدان سخت نیاز است. امیدوارم مورد علاقه علاقمندان قرار گرفته و اگر اشتباهی صورت گرفته باشد معذور دارند.

واژه	تشریح	فرد شعر از اشعار شاهنامه فردوسی
آهیخت	آهیختن، افراختن و کشیدن سلاح	ز پویندگان هر که مویش نکوست - بگشت و ز ایشان بر آهیخت پوست
ابا	با	ابا خویشتن بر یکی پر من - همیشه همی باش با فر من
اجغار	آتش افروخته، نام روزی در قدیم که در نزد مغان خوارزم که در شب آتش بسیار می افروختند و بر گرد آن شادی میکردند و مراسمی به جا می آوردند.	چو بی ارز را نام دادیم و ارز - کنارنگی و پیل و مردان و مرز
ارز	مخفف ارزش	چنان دید در خواب کز کوه هند - درفشی بر افراختندی بلند
افراختن	بلند کردن	نگه کرد سیمرخ ز افراز کوه - بدانست چون دید سام و گروه
افراز	بلندی	شب تیره لشکر همی راند شاه - چو خورشید بفراشت زرین کلاه
افراشتن	بلند شدن	که تا روز پیری مرا بر دهد - بزرگی و دینار و افسر دهد
افسر	رتبه، منصب	یکی کوه بد نامش البرز کوه - بخورشید نزدیک و دور از گروه
البرز کوه	کوهی در جنوب بلخ	چو انباز او گشت با او براز - نبود آن شب تیره تا دیر باز
انباز	جوره	که این کار از اندازه اندر گذشت - ز روم و ز هند و سواران دشت
اندر	بیش از حد، پیش رفتن	خجسته پی و نام او زردهشت - که اهریمن بد کنش را بگشت
اهریمن	شیطان	چو سهراب شیر اوژن او را بدید - بخندید و لب را بندگان گزید
اوژن	ژیان	

تو آن کن که از پادشاهی سزاست - مدار ایچ با دیو نر دست راست  
 ترا بودن ایدر مرا در خور است - و لیکن ترا آن از ین بهتر است  
 گر ایدون که دانی من کردم این - مرا خواند باید جهان آفرین  
 بر آم که او چون بایوان شود - ز ایوان روانش بکیوان شود  
 بزه کن کمان را و این تیر گز - بدین گونه پرورده آب رز  
 گیاه نیست آبشخور چارپای - فرود آمدن را نیابی تو جای  
 برآمد چنان خسته از آبگیر - سراسر تنش پر ز پیکان تیر  
 ز درگاه برخاست آوای کوس - زمین آهنین شد هوا آبنوس  
 چو دیدش مر او را کتون کینه جوی - به آتشکده رفت با آبروی  
 سیه نرگسانت پر از شرم باد - رخانت همیشه پر آرم باد  
 ز گرگان بیامد سوی راه بست - پر آژنگ رخسار و نا تندرست  
 زمین هست آماجگاه زمان - نشانه تن ما و چرخش کمان  
 اگر چند مردم ندیده بُد اوی - ز سیمرخ امخته بُد اوی  
 کمان بفرگن از دست و گرز گران - به آمیخ و بگشای بند از میان  
 اگر زانکه خواهی بیابی رها - ز چنگ دم آهنج نر اژدها  
 بدو گفت کای مردم بی بها - ببین آن دم آهنج نر اژدها  
 گر آهوست بر مرد موی سپید - ترا ریش و سر گشت چون مشک بید  
 بر آهیخت شمشیر و اندر نهاد - همی کرد از آن رزم گشتاسب یاد  
 باورد با او بسنده نبود - بتابید از و روی و برگاشت زود  
 بیامد بدان تیره آوردگاه - به آواز گفت ای گزیده سپاه  
 بگیتی نه فرزند ماند نه باب - او بر سوگ باب ایچ گونه متاب  
 زن و کودکش بدین بارگاه - بیاوردم و گنج و تخت و کلاه  
 فرود آمد از نامور بارگی - به یزدان بنمود بیچارگی  
 که این باره با خاک پست آورم - ترا ای ستمگر بدست آورم  
 همه نیزه بر دست و باره بزین - نبشته همه نام من بر نگین  
 چو بازارگانان در ین دژ شوم - نداند کس از دژ که من پهلوم  
 همی باژ خواهد ز هر مهتری - ز هر نامداری و ز هر کشوری  
 شما دل بفرمان یزدان پاک - بدارید و از ما مدارید پاک  
 چرا گم شد آن نیروی پیل مست - ز پیکان چرا کوه آهن بخت  
 ز من بدره و هدیه زابلی - بیابید و هم شاره کابلی  
 به برج بره تاج بر سر نهاد - از و خاور و باختر گشت شاد  
 چو خورشید بر زد سر از برز کوه - میانها بیستند توران گروه  
 کشیده بر و ساعد و یال و برز - درختیش در دست مانند گرز  
 و را مژده دادی ز فرزند اوی - بدان برز و شاخ برومند اوی

ایچ، این چنین  
 ایدر  
 ایدون  
 ایوان  
 آب رز  
 آبشخور  
 آبگیر  
 آبنوس  
 آتشکده  
 آرم  
 آژنگ  
 آماجگاه  
 امخته  
 آمیخ  
 آهنج  
 آهنج  
 آهو  
 آهیخت  
 آورد  
 آوردگاه  
 باب  
 بارگاه  
 بارگی  
 باره  
 باره  
 بازارگان  
 باژ  
 پاک  
 بخت  
 بدره  
 برج بره  
 برز  
 برز  
 برز  
 شکوه و بلندی

هیچ، این چنین  
 اینجا  
 حالا، چنین  
 برنده  
 آب انگور  
 جای زیست و اقامت، توطن، جاب آب، آبخور  
 مخزن آب  
 غبارآلود  
 معبد زردهشتی  
 شرم، حیا، نرمی، بزرگی و شرف  
 چین و شکن  
 هدف  
 آموخته  
 آمیزیدن، آمیخته کردن، اختلاط، امتزاج  
 آهن، محکم  
 آهن، محکم  
 عیب  
 افراخت  
 جنگ  
 میدان جنگ و نبرد، بزنگاه  
 بابه، پدر  
 منزل  
 اسب  
 دیوار قلعه  
 اسب  
 تجار  
 خراج، جزیه، باج  
 ترس  
 افتاد  
 تحفه، سوغات  
 ماه حمل  
 بلندی  
 بلندی  
 شکوه و بلندی

پیاده روم سوی آن برز کوه - به بینم چسانند افغان گروه  
 بدو شاه گفت آنچه داری بیار - خروش نیز با برسم آید بکار  
 بگفت این و برگاشت اسپ نبرد - بیامد بنزدیک فرشیدورد  
 لب رستم از خنده شد چون بسد - چنین گفت نیکی ز یزدان رسد  
 یکی سرو بد تا بسودی سرش - چو با شاخ شد رستم آمد برش  
 بفرمود تا پیش دریا برند - مگر مرغ و ماهی و را بشکرند  
 ببخت تو از هر بد ایمن شوم - بدین سایه مهر تو بغنوم  
 چو رستم ز کشاوراد این بشنوید - زبانش ز گفتار ها بغنوید  
 سخن خای آن ماه آمد بین - تهمتن سراسر شنید آن سخن  
 سپه را به آسایش آمد نیاز - همه سوی بنگاه گشتند باز  
 همی بود بوس و کنار و بنید - نگر شیر کو گور را بشکرید  
 که است برتر از کثری و کاستی - بهی زان فراید که تو خواستی  
 برآمد ز هر دو سپه بوق کوس - زمین آهنین شد هوا آبنوس  
 تهمتن بیازید چنگال شیر - سر قبضه بگرفت مرد دلیر  
 ز تیزیش خندان شد اسفندیار - بیازید و دستش گرفت استوار  
 تهمتن بپوشید ببر بیان - نشست از بر اژدهای دمان  
 سپهر آتش کینه بر ما بیخت - ازین اژدهافش بیاید گریخت  
 هر آنکس هنرمندتر بود و گرد - بیک گرز بیور بخاکش سپرد  
 چو یک پاس از تیره شب در گذشت - تو گفستی که روی هوا تیره گشت  
 چو آتش برآید بیالاید آب - و ز آواز او سر در آید ز خواب  
 ببندم ببازو یکی پالهنک - پیاده بیایم بچرم پلنگ  
 بیاورد جاماسب آهنگران - چو سوهان پولاد و پتک گران  
 مرا مام من نام مرگ تو کرد - زمانه مرا پتک ترگ تو کرد  
 از آن چاره ضحاک بیچاره بود - که جانش گرفتار پتیاره بود  
 دلش کرد پدرام و برداشتش - گرازان بابر اندرافراشتش  
 منم گفت نستور پور زریز - پذیره نیاید مرا نره شیر  
 وز آنجا بیامد بیرده سرای - ز بیگانه پرداخت کردند جای  
 گر از کابل و زابل و مرز هند - شود روی گیتی چو چینی پرند  
 نرم  
 بفرمود تا رفت پیش پزشک - که علت بگفتی چو دیدی سرشک  
 هراسان شد از اژدها شاه جم - دلش پڑمریده روان نیز هم  
 پڑوهنده راز پیمود راه - ببلخ گزین شد سوی کاخ شاه  
 بگشتی بگردیم فردا پگاه - به ببینیم تا بر که گرید سپاه  
 چو یک پهره زان تیره شب درگذشت - شب آهنگ بر چرخ گردان گذشت

برز کوه  
 برسم  
 برگاشتن  
 بسد  
 بسودی  
 بشکرند  
 بغنوم  
 بغنوید  
 بن  
 بنگاه  
 بنید  
 بهی  
 بوق  
 بیازیدن  
 بیازیدن  
 بیان  
 بیختن  
 بیور  
 پاس  
 پالایدن  
 پالهنک  
 پتک  
 پتک  
 پتیاره  
 پدرام  
 پذیره  
 پرده سرای  
 پرند  
 پرنیان  
 پزشک  
 پڑمریده  
 پڑوهنده  
 پگاه  
 پهره  
 کوه بلند  
 چوبی برای دعا خوانی پیش از غذا  
 گرفتن (برگاشت اسپ)  
 مرجان  
 از بسودن به معنی سائیدن، مالیدن، آزمودن  
 شکار کنند  
 لم دهم  
 لم داد، باز ماند  
 آخر  
 قرارگاه  
 شراب  
 خوبی  
 شیپور، بوغ، برغو، صدا  
 آزمایش کردن، امتحان نمودن  
 آزمایش کردن، امتحان نمودن  
 رخت جنگی رستم (ببر بیان)  
 غریال نمودن، بیزیدن  
 ده هزار و لقب ضحاک  
 لحظه، مقدار وقت  
 تصفیه کردن  
 پالاهنگ، افسار، کمند، بند، ریسمان  
 ترس، پتکه  
 زشت، آفت  
 غصه  
 قبولی  
 حرم سرای، شبستان  
 ابریشم، حریر، پرنیان  
 حریر، ابریشم  
 طبیب  
 پڑمرده شده  
 تحقیق کننده  
 صبح  
 درنگ، لحظه

برحمت بر افراز این بنده را - بمن باز ده پور افکنده را  
 به پوزش کنم نرم خشمم ورا - ببوسم سر و پا و چشم ورا  
 ز پویندگان هر که مویش نکوست - بکشت و ز ایشان بر آهیخت پوست  
 بدادش یکایک درود و پیام - ز اسفندیار آن یل نیکنام  
 و ز آن پس بپوشید روئین برش - ز پیروزه بر سر نهاد افسرش  
 حرامست می بر جهان سر بسر - اگر پهلوانست یا پیشه ور  
 همی تیر و پیکان برو بر نشاند - چو شد راست پرها بدو در نشاند  
 بگفتم اگر زنده بینم پدر - بگیتی نمانم یکی تاجور  
 همیتاخت تیز از پس او زریر - بجائی زمانی نیاسود دیر  
 بشوتن بیامد هم اندر شتاب - همی ریخت بر تارکش بر گلاب  
 ز اسبان تازی پلنگینه زین - بزین و ستامش نشانده نگین  
 نشاید که تازی تو از سر سری - درین کار نیکو مگر بنگری  
 بفرمود پس تاش برداشتند - از آن بوم و بر دور بگذاشتند  
 همان نیز با هدیه و باژ و ساو - که با جنگ خاقان نداریم ناو  
 تیریه زدند همی چند جای - جهان را نه سر بود پیدا نه پای  
 سپاه از بخارا چو پران نذرو - بیاید به یک هفته به شهر مرو  
 ز شیراز و از ترف سیصد هزار - شتروار بد بر لب جویبار  
 همه ترگ و جوشن فرو ریختند - همه دیده با خون بر آمیختند  
 همان نامور خود و خفتان اوی - همان ترکش و مغفر جنگجوی  
 بدو آسیابان به تشویر گفت - که جز بینوائی مرا نیست جفت  
 سپهبد بدژ روی بنهاد تفت - بکردار بازارگانان بر رفت  
 اگر جنگ خواهی و خون ریختن - بدین سان تکاپوی و آویختن  
 کمندی و گریزی و تیره بدست - باسب تکاور روان برنشست  
 ابا لشکر و جنگساران تو - تلایه به پیش اندرون پیشرو  
 که زنده است آن خرد کودک هنوز - و یا شد ز سرما و مهر و تموز  
 جز اسفندیار تهم را نماند - کس او را جز از شاه ایران نخواند  
 کنون ای تهمتن تو در کار من - نگه کن به گفتار و کردار من  
 دو ابرو بسان کمان طراز - برو تو ز پوشیده از مشک ناز  
 بیالا و فرهنگ و توش و توان - به کهزاد ماند مر این نو جوان  
 نگهدار دین و تن و توش من - همان نیز بینا دل و هوش من  
 بتوفید شهر و برآمد خروش - شد آن مرز یکسر پر از جنگ و جوش  
 بدل داشت زال زر اندیشه ها - ز اندیشه بد بر دلش تیشه ها  
 ازین پس بمنزل چه پیش آیدم - کجا رنج و تیمار بیش آیدم  
 همه جشنگاه و هم ایوان اوی - بویرانی آن نهادند روی

پور  
 پوزش  
 پویندگان  
 پیام  
 پیروزه  
 پیشه ور  
 پیکان  
 تاجور  
 تاختن  
 تارک  
 تازی  
 تازیدن  
 تاش  
 تاو  
 تیریه  
 نذرو  
 ترف  
 ترگ  
 ترکش  
 تشویر  
 تفت  
 تکاپو  
 تکاور  
 تلایه  
 تموز  
 تهم  
 تهمتن  
 توز  
 توش  
 توش  
 توفیدن  
 تیشه  
 تیمار  
 جشنگاه

پسر  
 بخشش  
 حیوانتای مانند سنجاب، تاقم، روباه  
 خبر  
 فیروزه  
 کسبه کار، صاحب پیشه  
 سنان، فلز نوک تیز سر نیزه  
 صاحب تاج  
 حمله کردن و تیز رفتن  
 فرق سر، تارک دنیا  
 عربی  
 تاختن  
 تا او را  
 تاب و توان  
 کوس، کرنا  
 غچی  
 قروت  
 کلاه آهنی، خود  
 کلاه آهنی، خود  
 اضطراب و حال ترس  
 گرم، با حرارت، داغ، تیز و تند  
 تلاش و کوشش  
 تیز رو  
 تابستان داغ  
 بزرگ، دلیر، بی مانند  
 بزرگ تن  
 پوست درخت  
 تاب، طاقت، توانائی، نیرو  
 توشه، زاد، خوراک  
 حمله کردن  
 غم و غصه  
 پرستاری، مراقبت شخص بیمار، غمخواری  
 جای جشن

جهانید بهزاد بر وی سمند - مگر آورد بر تهمتن گزند  
 چو جوشن بپوشند روز نبرد - ز چرخ برین بگذرانند نگین  
 همه چامه گفتند بهرام را - شنهشاه با دانش و کام را  
 جهان آفرین تا جهان آفرید - چنو شهریاری نیامد پدید  
 بدو گفت خوی بد شهریار - درختیست حنظل همیشه بهار  
 که آیی خرامان سوی خان من - بدیدار روشن کنی جان من  
 خدنگم ز سندان گذر یافتی - زبون داشتی گر سپر داشتی  
 بخواب اندرون بر خروشید سام - چو شیر ژیان کاندرا آید بدام  
 چو شاه جهاندار بشنید راز - بر آن گوشه تخت خسپید باز  
 بیوشید خفتان جهاندار گرد - سپه را بفرخ پیشوتن سپرد  
 خنک شهر ایران که تخت ترا - پرستند و بیدار بخت ترا  
 بیآمد کنون تا لب هیرمند - نه جوشن نه خود و نه گرز و کمند  
 به دشت و بکوه و کمر لشکر است - کجا ایستاده نه اندر خور است  
 چو فردا برآید خور از خاوران - برآنیم یکسر بمانندران  
 خورش هست چندان که اندازه نیست - بخوشه درون هست اگر تازه نیست  
 خداوند محمود خورشید فش - برزم اندرون شیر شمشیرکش  
 میان بهی دُر خوشاب بود - که هر دانه ای قره آب بود  
 بیارم برت عهد شاهان داد - ز کیخسرو آغاز تا کیقباد  
 سوی آسمان سر بر آورد راست - ز دادار آنگاه فریاد خواست  
 بدانش همیشه نگهدار دین - که بر جانان از دین بود آفرین  
 چنین داد پاسخ که دانش پژوه - همی سر برافرازد از هر گروه  
 ترا پروریده یکی دایه ام - همت دایه هم نیک سرمایه ام  
 همان مادرم دخت مهرباب بود - کزو کشور سند شاداب بود  
 تو از جادوی زال گشتی درست - وگر نه تن تو همی دخمه جست  
 بیاورد خفتان و درع و کمان - همان نیزه و تیغ و گرز گران  
 درفشی که بد پیکر آن عقاب - که بود از نخست آن افراسیاب  
 کزین پس نسازم دمی من درنگ - شتابم بر آنکه دمان چون نهنگ  
 بدل خرمی دار و بگذار زود - ترا باد از پاک یزدان درود  
 یکی دژ همان بر سر کوه بود - که از برتری دور از انبوه بود  
 دژ و گنج و دژبان سراسر تراست - جوانی چنان کت مراد و هواس  
 دو نرگس دژم ابروان پر ز خم - ستون دو ابرو چو سیمین قلم  
 نهادم ترا نام دستان زند - که با تو پدر کرد دستان و بند  
 یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه - رها شد بزخم اندر از شاه آه  
 نترسانی از رستم نامدار - نخستین از او من بر آرم دمار

جهانیدن شور دادن  
 جوشن زره  
 چامه شعر، غزل، سرود  
 چنو چون او  
 حنظل درخت هندوانه و گیاه تلخ  
 خان خانه  
 خدنگ درختی دارای چوب سخت، تیر محکم  
 خروشیدن فریاد زدن  
 خسپیدن خوابیدن، خفتن  
 خفتان جامه جنگ  
 خنک حبزا  
 خود کلاه آهنی  
 خور لایق  
 خورش خورشید، آفتاب  
 خوراک خوراک  
 خورشید فش آفتاب مانند  
 خوشاب آب میوه، جوس  
 داد عدل  
 دادار خداوند  
 دانش علم  
 دانشپژوه محقق علم و دانش  
 دایه پرستار  
 دخت دختر  
 دخمه سرداب، سردابه، خانه زیر زمینی (برای مرده ها) گور  
 درع زره، جامه جنگ که از حلقه های آهن درست کنند  
 درفش بیرق، پرچم  
 درنگ تعلل  
 درود دعا  
 دژ قلعه  
 دژبان قلعه بان  
 دژم افسرده، رنجور، دلتنگ، اندوهگین، خشمگین  
 دستان لقب سام پدر رستم  
 دشنه برنده، سوزن، خنجر، قمه کارد تیز جنگی  
 دمار هلاک شدن، تباہ شدن

بیامد دمان سوی آن کوهسار - که افگنده خود کند خواستار  
 گرفتم دوال کمر بند اوی - بیفشاردم سخت پیوند اوی  
 چو بانگ درای آمد از کاروان - ز هر سو نظاره بیامد دوان  
 گراز اندر آن تیرگی کشته شد - همه دوده را روز برگشته شد  
 از و ده شتر بار دینار کن - دگر پنج دیبای چین بار کن  
 همان خیمه و دیبه رنگ رنگ - همه تخت پر مایه زرین پلنگ  
 ابوالقاسم آن شاه با داد و دین - خداوند دیهیم و تخت و نگین  
 دگر راد بر زین رزم آزمای - کجا زابلستان بدو بد پپای  
 بزرگان بشادی بیاراستند - می و رود و رامشگران خواستند  
 چو بشنبد ضحاک تازی سوار - فرود آمد از مرکب راهوار  
 به پیچید ز رای و ز فرمان من - سر اندر نیاورد به پیمان من  
 چنین گفت جمشید کای رایزن - که اکنون به بندد بازوی من  
 تهمت ز رخس اندر آمد فرود - پیاد همی داد یل را ورود  
 ز پشتش جهان پهلوان و ردان - بیابند مانند شیر ژیان  
 تو گفتی که ابری برآمد سیاه - بیارید آتش بر آن رزمگاه  
 در آن رزمگاه خسته تنها به تیر - همان خواهران را که بردند اسیر  
 کمندی فرو برد بالای اوی - همان بیست رش بود پهنای اوی  
 چو چیره شود بر دل مرد رشک - یکی دردمندی بود بی پزشک  
 به زر تیغ داری به زیور رکیب - نباید که آید ز دزدت نهیب  
 جهانجوی چون روی او را بدید - سرود و می و رود برتر کشید  
 که من همچو روئین تن اسفندیار - ندیدم بمردی که کارزار  
 ز روئین دژ اکنون جهان دیده پیر - نگر تا چه گوید تو ز و یاد گیر  
 که ایرانیان پر دل و ریمنند - همی ناگهان بر طلایه زنند  
 چو می تان بشادی شود رهنمون - بخشید تا تن نگردد زبون  
 ز دیبای زربفت کردش کفن - خروشان بدو نامدار انجمن  
 زره دار با خنجر کابلی - بسر بر نهاده کلاه یلی  
 شهر کو باورنگ دارد زمی - که بی سر نباشد تن آدمی  
 کمان را به زه کرد و بگشاد بر - نه بُد مرغ را پیش تیرش گذر  
 بنیروی پیل و بیالا هیون - بزهره چو شیر که بیستون  
 کنون مادرت ماند بی تو اسیر - پر از درد و تیمار و رنج و زهیر  
 خود از بلخ زی زابلستان کشید - به مهمانی پور دستان کشید  
 بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل - بکف ابر بهمن بدل رود نیل  
 همان تیر ژوبین زهر آبدار - که بر آهنین کوه کردی گذار  
 همی شد بزین اندر اسفندیار - چو شیر ژیان بر ره مرغزار

دمان زود، دمنده، غرنده، خروشنده، مست  
 دوال تسمه، دوال، از زین اسپ  
 دوان تیز، زود  
 دوده خاندان  
 دیبا ابریشم  
 دیبه ابریشم  
 دیهیم کلاه پادشاهی، تاج، افسر  
 راد سخی، بخشنده، شجاع، دلیر  
 رامشگر مطرب، موسیقی نواز  
 راهوار مستریح  
 رای نظر  
 رایزن صاحب نظر  
 رخس نام اسپ رستم  
 رد پهلوان  
 رزمگاه میدان جنگ  
 رزمگه میدان جنگ  
 رش واحد طول  
 رشک حسادت  
 رکیب رکاب اسپ  
 رود آله موسیقی  
 روئین تن آهنین تن، پیلتن، محکم تن، نیرومند  
 روئین دژ قلعه مستحکم (نام خاص در توران)  
 ریمن شیطان، حیلہ گر  
 زبون خوار، حقیر  
 زربفت زری  
 زره سلاح، مسلح  
 زمی زمین  
 زه بچه دان، کاسه  
 زهره دل  
 زهیر ناتوان  
 زی سوی  
 ژنده پاره، کهنه، فرسوده  
 ژوبین نیزه کوتاه جنگی  
 ژیان خشم آلود، خشمگین، خشمناک، تندخو

به تابوت زرین و در مهد ساج - فرستاد شان زی خداوند تاج  
 ز سر تا بپایش به کردار ساج - برخ چون بهار و ببالا چو ساج  
 نخواهم از و تا بود باج و ساج - نه بستم از ملک او من خراج  
 بر آن نیز با گرزۀ گوسار - چنان کن که خواندنت اسفندیار  
 همی چوب زد بر سرش ساروان - ز رفتن بماند آنزمان کاروان  
 همی پور را زال زر خواند سام - چو دستان ورا کرد سیمرخ نام  
 بگیتی کسی مرد زین سان ندید - نه از نامداران پیشین شنید  
 ز تو باز خواهم همه باژ و ساو - که بردی تو هر سال ده چرم گاو  
 چه بندی دل اندر سرای سپنج - چو دانی که ایدر نمائی برنج  
 سپهید بفرمود تا مشک آب - پر از باد کردند هم در شتاب  
 سپهدار خونریز بیداد بود - سپاهش به بیداد او شاد بود  
 چه مردی بدین برز و این فر و چهر - که چون تو نبیند همانا سپهر  
 سپیده چو از کوه سر بر کشید - شب آن چادر شعر بر سر کشید  
 کمرهای زرین و زرین ستام - ز یاقوت پر کرده زرین دو جام  
 بزد بسر اژدهای سترگ - جهانجوی یل پهلوان بزرگ  
 کشیدند بهر کک کوهزاد - ستوری بمانندۀ تند باد  
 جهاندار محمود با فر و جود - که او را کند ماه و کیوان سجود  
 ز دیده ببارید چندان سرشک - که خیره فرو ماند دانا پزشکی  
 به نیروی مردی جهان را بگیر - ز شاهان بدست آر تاج و سریر  
 دریغ آیدم کاینچنین یال و سفت - همی از پلنگان نیاید نهفت  
 سکوبا و ز آن سوگواران چهار - برهنه شدند اندر آن جویبار  
 مرا بهر مرگت فرستاده زال - که در خاک آرم تن بد سگال  
 نشست و سگالید از هر دری - به بخشید هر کار بر هر سری  
 چو شب تیره تر گشت اسفندیار - سلیحش بیوشید و بر ساخت کار  
 چرا نامدم با تو اندر سفر - که گشتی بگردان گیتی سمر  
 ازین بچه چون بچه اهرمن - سیه چشم و مویش بسان سمن  
 به پیش اندر آید گرفته کمند - نشست ابر اسب تازی سمند  
 ز زخم سنان های الماس گون - تو گفתי همی بارد از ابر خون  
 سنائی بدستش چو آذر گشسپ - در انداخت کو را رباید ز اسپ  
 بپرده درون رفت با سوگ و درد - دلش پر ز درد و رخس پر ز گرد  
 بدانجای سیمرخ را لانه بود - که آن خانه از خلق بیگانه بود  
 جوانی که نوش آذرش بود نام - سر افراز و جنگ آور شادکام  
 پس پشت بُد شارسان هری - به پیش اندرون تیغ زن لشکری  
 ز من بدره و هدیه زابلی - بیابید و هم شاره کابلی

ساج  
 ساج  
 ساج  
 سار  
 ساروان  
 سام  
 سان  
 ساو  
 سپنج  
 سپهید  
 سپهدار  
 سپهر  
 سپیده  
 ستام  
 سترگ  
 ستور  
 سجود  
 سرشک  
 سریر  
 سفت  
 سکوبا  
 سگال  
 سگالیدن  
 سلیح  
 سمر  
 سمن  
 سمند  
 سنان  
 سنان  
 سوگ  
 سیمرخ  
 شادکام  
 شارسان  
 شاره

بالاپوش فراخ، چادر سبز یا سیاه  
 درخت شیز مانند، درخت چهارمغز دارای چوب سخت  
 بالا پوش فرخ، چادر سبز یا سیاه  
 مانند (پسوند)  
 ساریان  
 پدر زال (رستم)  
 مانند (پسوند)  
 باج و خراج  
 عاریه  
 سر لشکر  
 صاحب لشکر و سپاه  
 آسمان، فلک  
 ماه  
 لگام و یراق زرین  
 بزرگ  
 پرده، جمع ستر  
 سجده ها  
 اشک  
 تاج و سریر  
 سخت  
 کشیش ترسایان  
 اندیشه، فکر  
 فکر کردن، اندیشیدن  
 سلاح  
 مشهور افسانه  
 سفید  
 اسپ زرد رنگ  
 سرنیزه، قطعه آهن نوک نیزه  
 سر نیزه، قطعه آهن نوک تیز در سر نیزه  
 غم و غصه  
 عقاب  
 خوش کام  
 شهرستان  
 دستار پرنیانی

شبستان او را بخادم سپرد - و ز آنجایگه روشنائی ببرد  
 شبگیر لهراسب آگاه شد - غمی گشت و شادیش کوتاه شد  
 بدو گفت کاموس چندین مدم - به نیروی این شته سست خم  
 یکی شیر شرزه بچنگال تیز - ز چنگش کجا خاستی رستخیز  
 همه موی اندام او همچو برف - ولیکن برخ سرخ بود و شگرف  
 چو بشنید کک ز و بخندید و گفت - که بیهوده ز ینسان نشاید شفت  
 چو باشی بنزد یکی شوربخت - که بستر کند شب ز برگ درخت  
 نشست از بر شولک اسفندیار - برفت از پیش لشکر نامدار  
 لبان از طبر زد زبان از شکر - دهانش مکلل بدور گهر  
 تو بی دیده بان و طلایه میاش - ز هر دانشی سست مایه میاش  
 در اندود یک روی آهن به قیر - پراگند بر قیر مشک و عبیر  
 گرفتند از آن پس عمود گران - همی کوفتند آن بر این بر آن  
 چو رخسار بنمود سهراب را - ز خوشاب بنمود عناب را  
 من از شست و شش سست گشتم چو مست - بجای عنانم عصا شد بدست  
 پذیرفت سامش ز بی بچگی - ز ناداری و پیری و غرچگی  
 همه دشت غرمست و آهو و گور - کسی را که باشد تکاور ستور  
 به رخ چون بهار و به بالای سرو - میان ها چه غرو و برقن تذرو  
 یکی مرد شد چون یک آزاد سرو - برش کوه سیمین میانش چو غرو  
 به پیش آوریدند آهنگران - غل و بند و زنجیر گران  
 دل شاه نوشیروان شد غمی - بر آمیخت انده با خرمی  
 بر آسود رستم ابر خوابگاه - غنوده شد از باده و رنج راه  
 چو بنهاد جمشید سر در گریز - غنیمش ز دنبال با تیغ تیز  
 همان جوشن و خود غیبه بزر - ببوشید در زیر شان چون زبر  
 ز فتراک بگشاد پیچان کمند - درآورد دیوار باره به بند  
 تو دادی مرا فر و فرهنگ و رای - تو باشی بهر نیک و بد رهنمای  
 هر اندازه هر کس می میخورید - ز آغاز فرجام را بنگرید  
 بدین باره دژ دل اندر میند - که این نیست بر تو ز فرخ بلند  
 فرسته فرستاد نزد پدر - که ای نامور شاه پیروزگر  
 جهان انجمن شد بر تخت اوی - از آن بر شده فره بخت اوی  
 مر آن شاه را نام کورنگ بود - کزو تیغ فرهنگ با رنگ بود  
 بزند و به زردهشت و دین بهی - به نوش آذر و آذر فرهی  
 چهل شتر آورد رستم گزین - ز بالا فروهشته دیبای چین  
 ببالای سرو و چو خورشید روی - فروهشته از مشک تا پای موی  
 چو از کوه دید آن شه با فرین - که اندر نشستند گردان بزین

شبستان  
 شبگیر  
 شته  
 شرزه  
 شگرف  
 شفتن  
 شور بخت  
 شولک  
 طبر  
 طلایه  
 عبیر  
 عمود  
 عناب  
 عنان  
 غرچگی  
 غرم  
 غرو  
 غرو  
 غل  
 غمی  
 غنوده  
 غنیم  
 غیبه  
 فتراک  
 فر  
 فرجام  
 فرخ  
 فرسته  
 فره  
 فرهنگ  
 فرهی  
 فروهستن  
 فروهشته  
 فرین  
 حرام سرای  
 خرگاه  
 جناب  
 ژبان  
 تازه  
 شنیدن  
 کم بخت  
 اسپ تندرو  
 بید سرخ  
 عطر  
 ستون، دانگ  
 گل، تبرخون  
 لگام، قیضه  
 ناتوانی  
 میش کوهی و قوچ جنگی  
 باریک  
 بلند  
 طوق، گردن بندی که به دست و پای زندانیان اندازند  
 با غم و غصه  
 لمپده  
 دشمن  
 موادی که تفنگ را پر کنند مانند کارتوس  
 تسمه، دوال، سموت، ترک بند از زین اسپ  
 بزرگی، شکوه  
 آخر، عاقبت  
 آسمان، فلک  
 نوند، فرستاده، پیک، ایلچی، برید  
 بزرگی، شکوه، جلال  
 ثقافت  
 بزرگی  
 گذاشتن، فرو گذاشتن، پائین گذاشتن  
 بار کرده، گذاشته، مانده  
 بزرگ و با وقار



فش	فش اسپ، یال اسپ
فندق	سر انگشت
قار	قیر مانند
قانون	آله موسیقی
قطاس	
قوال	خواننده قوالی
کاخ	قصر
کافورگون	سفیدگون
کبست	حنظل، گیاه تلخ
کتف	شانه، دوش
کشگین	یک نوع نان خشک
کشن	کلان
کلبه	خانه فقیرانه
کمند	طناب رشته، دام
کنارنگ	والی، آستاندار
کنام	بیشه، گوشه حیوانات
کنده	کند
کهان	خوردان
کهنر	خورد
کو	که او
کوپه	گهواره کودک
کوس	دهل
کوهه	کوهان
کین	کینه، دشمنی، عداوت، بغض
گبر	گبر، بی دین
گرد	پهلوان
گردان	پهلوانان، جمع گرد
گرزه	گرز
گزند	ضرر
گزیت	مالیه
گسارنده	ساقی
گسارنده	ساقی
گنداوران	دانشمندان
گندآوران	حکما، دانشمندان، فضلا

پشوتن همی رفت پیش سپاه - بریده فش و دم اسپ سیاه  
ز بادام سرمه به مرجان سپرد - گهی ریخت گاهی بفندق سترد  
یکی آتش افروخت از کهسار - که از دود او گشت گیتی چو قار  
چو آمد ز ایوان او بانگ جنگ - مغنی به قانون در آورد چنگ  
صبا را که تگ پیش از آهو بدی - به گردن قطاس از دم او بدی  
بخوان یک غزل یار قوال ما - که باشد مناسب به احوال ما  
همه زند اوستا بر افروختند - همه کاخ و ایوان همی سوختند  
رخم لاله گون گشت بر سان ماه - چو کافور شد رنگ و رویم سیاه  
از آن بیم کوه زاد از جا بجست - بترسید و شد نوش بروی کبست  
دو خواهرش رفتند از ایوان بکوی - غریوان و بر کتف ها بر سبوی  
اگر نان کشگینت آید بکار - و زین ناسزا تره جویبار  
ز ایوان گشتاسب تا پیش کاخ - درختی کشن بیخ و بسیار شاخ  
یکی کلبه ای ساخت اسفندیار - بیاراست همچون گل اندر بهار  
دلش باد شادان و تاجش بلند - بگردن بد اندیش او را کمند  
کنارنگ مرو است ماهوی نیز - سواران و پیلان و هر گونه چیز  
چنین گفت سیمرغ با چور سام - که ای دیده رنج نسیم و کنام  
به کنده در افتاد با چند مرد - بزرگان و شیران روز نبرد  
هر آنکس که شد کامران در جهان - پرستش کنندش کهان و مهان  
بمردی همان ز آسمان بگذرد - همی خویشتن کهنری نشمرد  
خنک شاه کو چون تو دارد پسر - ببالا و چهرت بنازد پدر  
ز کوپه به آغوش بردارمت - بنزدیک فرخنده زال آرمت  
سپهید سر افراز کاموس بود - که با لشکر و پیل و با کوس بود  
ز کوهه به آغوش بردارمت - بنزدیک فرخنده زال آرمت  
ز کین نیاکان بدل یاد کن - بر بین تخمه بر داد و بیداد کن  
زدم چند بر گبر اسفندیار - چنان بد که بر سنگ ریزند خار  
سواری سر افراز و گرد تمام - فراز آمدی تا به نزدیک سام  
پراگنده گشتند از آوردگاه - غمی گشته گردان و اسبان تباه  
همی بر خروشید چون پیل مست - بکی گرزه گاوپیگر بدست  
پی افگندم از نظم کاخ بلند - که از باد و باران نیاید گزند  
گزیتی نهادند بر یک درم - گر ایدون که دهقان نگرده درم  
گسارنده آورد جام بلور - نهادش ابر دست بهرام گور  
گسارنده باده لعل رنگ - بکف ساغر و چهره لعل رنگ  
تو ز ایدر برو با سپاه گران - همه نامداران و گندآوران  
چو شب روز شد شاه و گندآوران - نهادند سر سوی مازندران

به پهلو زبان حصن را گنگ دان - بر آن گنگ در کک بدی جاودان	قلعه	گنگ
بخارا پر از گرز و گوپال بود - که لشکرگه شاه هیتال بود (شاه یقتل)	یک نوع سلاح	گوپال
شکارش نباشد بجز شیر و گور - از ایراش خوانند بهرام گور	گوه خر و لقب بهرام	گور
بدین گونه از چرم پویندگان - ببوشید بالای گویندگان	انسان ها	گویندگان
چو دانست رستم کخ لابه بکار - نیاید همی پیش اسفندیار	عجز و نیاز، زاری، (لاوه) {اپلوس	لابه
دبیر نویسنده را پیش خواند - و ز آن چاره و جنگ لختی براند	قسمت، توته	لخت
بخارا پر از گرز و گوپال بود - که لشکرگه شاه هیتال بود	قرارگاه سربازان رزمی	لشکرگه
چو تابوت را دید دستان سام - فرود آمد از اسپ زرین لگام	قیضه اسپ	لگام
از ایوان سه مجمر پر آتش گرفت - برفتند با او سه هشیار گرد	ظرفی که در آن آتش می اندازند، منقل	مجمر
بسوی خراسان نهادیم روی - بر مرزبانان پرخاشجوی	نگهبان مرز و سرحد	مرزبان
به بستی تن من به بند گران - به زنجیر و مسمار آهنگران	میخ	مسمار
سزاوار او جای آرام و خواب - بیاراست و بنهاد مشک و گلاب	عطر	مشک
بفرمود تا خادمان سپاه - برند آن بتان را به مشکوی شاه	حرم سرای، شبستان	مشکوی
ز دشت سواران بر آرد خاک - شود جای بر تازیان بر مغاک	مغاره	مغاک
چو آمد ز ایوان او بانگ جنگ - مغنی به قانون در آورد چنگ	آواز خوان، نوازنده	مغنی
بفرمود دستان که در سیستان - منادی بگوید بهر جا روان	جهرزن، جهرچی	منادی
یکی آسیا دید در پیش ده - نشسته پراکنده مردان مه	بزرگ، مهتر	مه
بخندند بر من مهان جهان - از ین بچه در آشکار و نهان	بزرگان	مهان
چنین گفت با رستم اسفندیار - که ای شیر دل مهتر نامدار	بزرگتر	مهتر
بدو گفت شاها ردا بخردا - جهاندار و بر موبدان موبدا	مع بد، رئیس مغان، پیشوای روحانی زردهشتی	موبد
به روز و به شب مویه کرد و گریست - پس از مرگ سهراب سالی بزیست	غم	مویه
سوی میسره گرد نستور بود - از ایرا سپه دار را پور بود	طرف چپ، سمت چپ جناح چپ میدان جنگ، ایسر	میسره
بدل نره شیر و بتن ژنده پیل - آورد خشت افگنی بر دو میل	مقیاس فاصله مانند مایل انگلیسی	میل
بیاراست بر میمنه جای خویش - سپهبد بدو لشکرآرای خویش	طرف راست، سمت راست، جناح راست میدان جنگ، ایمن	میمنه
ز مینو فرستاد زی من خدای - مرا گفت از اینجا به مینو برای	بهشت	مینو
نژادش ز افغان سپاهش هزار - همه ناوک انداز و ژوبین گذار	تیر کوچک	ناوک
بکار اندرش نایژه سست بود - زنش گفت کان سست خود رست بود	تصمیم	نایژه
چنان دان که آن کارکرد منست - نه از چاره هم نبرد منست	جنگ	نبرد
بیارید پس گفت جام نیبید - بیاد تهمتن بلب در کشید	شراب	نیبید
ز بهمن خبر یافت گشتاسب شاه - که آمد نبیره ز زابل براه	نواسه، نیسه، نیبسه	نبیره
نبیره جهاندار سام سوار - سوی مادر از تخمه نامدار	نیکه و نبیره	نبیره
چو آواز اسپان برآمد ز راه - برفتند گردان به نخجیرگاه	شکار	نخجیر
نگه کرد از آن سو به نخجیرگاه - پدید آمدئ آن پهلوان سپاه	شکارگاه	نخجیرگاه
غریب و اسیر و نژند و نزار - بخاک اندرون آن تن نامدار	لاغر، ضعیف، ناتوان، رنجور	نزار

بیآمد چنین تا لب هیرمند - همه لب پر از باد و جانش نژند  
 چو این کرده باشم بخواشگری - ببندم کمر تا که جان نشکری  
 یکی ساخته نغز طنبور ساخت - همی رزم را پیش خود سور ساخت  
 نگهدار لشکر اکنون توئی - نگه کن بدیشان نگر نغوی  
 بخندید دستان ز پور جوان - ولی شد دلش بیش از اندوه نوان  
 نوندی فرستاد و کردش خبر - چو بشنید سام یل پر هنر  
 بسی روز را داده بودم نوید - بسی کرده بودم ز هر در امید  
 کسی سام یل را نیارست گفت - که فرزند پیر آمد از پاک جفت  
 نه بیرون توانست کردن ز کام - چو شمشیر بد تیغ و کامش نیام  
 ز دشت سواران نیزه گذار - سپاهی بیامد فزون از هزار  
 ز دریا به دریا سپه گسترید - ز لشکر کسی روی هامون ندید  
 یکی دخت شاه سمنگان منم - ز پشت هژبر و پلنگان منم  
 بدین سان همی لشکر آراستند - ز دادار نیکی و هش خواستند  
 نهشت از دلیران خود هیچ یک - که آرند مر باد پا را به تک  
 ز لشکر بیامد هشیوار بیست - که تا اندر آوردگه کار چیست  
 به پروردمش تا بر آورد یال - شد اندر جهان سر بسر بی همال  
 اگر نیستی جز شکست همای - خردمند را دل برفتی ز جای  
 همی گفت هر کس که لهراسب شاه - بمردی ز ترکان تهی کرد گاه  
 تهمتن همیدون یکی جامی - بخورد آفرین کرد بر جان کی  
 همیرو چنین تا فریدون شاه - که اصل کیان بود زیبا کلاه  
 از ین مهر آن دخت با فر و هنگ - نماند هیچ بر روی سهراب رنگ  
 ز شیگیر تا سایه گسترده هور - همی این بر آن بر این کرد زور  
 و ز آنجا به نوش آنر اندر شدند - رد و هیربد را همه سر زدند  
 هیونی بر افگند بر سان باد - بنزدیک ماهوی سوری نژاد  
 ز گاوان ورز و ز گاوان شیر - ده و دو هزارش نوشت آن دبیر  
 گرفتش فش و یال اسپ سیاه - ز خون ول شد خاک آوردگاه  
 دو مرد خردمند و بسیار ویر - بمردی و گردی چو درنده شیر  
 چو افراسیابش بدانسان بدید - به پیران ویسه یکی بنگرید  
 بپرسید کاین کیست و ین ویله چیست - بدینسان خروشدین از بهر چیست  
 که یارد گذشتن ز پیمان اوی - دگر سر کشیدن ز فرمان اوی  
 بدو اندرون یاره و افسر است - که شاه سر افزاز را در خور است  
 کمندش بیاورد هفتاد یاز - به پیش خود اندر فگندش دراز  
 تو کاری که داری نبردی بسر - چرا دست یازی بکار دگر  
 زبان و خرد بود و رای درست - بتن نیز یاری ز یران بخست

نژند  
 نشکری  
 نغز  
 نغوی  
 نوان  
 نوند  
 نوید  
 نیارست  
 نیام  
 نیزه گذار  
 هامون  
 هژبر  
 هش  
 هشتن  
 هشیوار  
 همال  
 همای  
 همی  
 همیدون  
 همیرو  
 هنگ  
 هور  
 هیربد  
 هیون  
 ورز  
 ول  
 ویر  
 ویسه  
 ویله  
 یارد  
 یاره  
 یاز  
 یازیدن  
 یر

خسته  
 پاره نکنی  
 خوب، بدیع، نیکو، لطیف  
 فریب نخوری  
 نالان، ناتوان  
 نامه، نوت، گزارش  
 مژده، بشارت، خبر خوش  
 سرزنش  
 پوش، غلاف  
 نیزه انداز  
 دشت  
 حیوان قوی  
 هوش  
 ماندن  
 هوشیار  
 همتا، انباز، مثل، مانند  
 جنگنده خوب  
 همیشه  
 همین طور  
 همین طور  
 هنر و دانش  
 خور، خورشید، آفتاب  
 پیشوای دینی، موبد، استاد دینی  
 شتر و چهر  
 قُلبه  
 رها، آلوده  
 یاد، هوش، فریاد  
 قریه  
 حيله  
 توان  
 رتبه  
 واحد مسافه، طول یا فاصله، ارش، ارج  
 دست دراز کردن یا اندازه کردن با دست ها  
 دانا

شهان در رکابش فزون از هزار - چه اندر یمین و چه اندر یسار  
مرا از جهان بی نیازی دهد - میان یلان سرفرازی دهد  
شهان در رکابش فزون از هزار - چه اندر یمین و چه اندر یسار

طرف چپ، سمت چپ جناح چپ میدان جنگ، ایسر  
پهلوان  
طرف راست، سمت راست، جناح راست میدان جنگ، ایمن

یسار  
یل  
یمین